زندگانی پیامبر(ص)
برای کودکان ونوجوانان

«از دیدگاه اهل سنت»

جلد ۲

هجرت به حبشه



اسحق محمدی

زندگی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم
برای کودکان و نوجوانان
(از دیدگاه اهل سنت)

هجرت به حبشه

(جلد ۲)

مؤلف:
اسحاق محمدی

نشر احسان

محمدی، اسحاق، ۱۳۴۱ ـ
هجرت به حبشه / مؤلف اسحاق محمدی. -- تهران: نشر احسان، ۱۳۸۶.
۳۸ ص.: مصور. (زندگی پیامبر برای کودکان و نوجوانان؛ ۲)
ISBN: 978-964-356-342-4
چاپ چهارم ـ ۱۳۸۶.
محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت ـ ۱۱ ق. الف. عنوان. ب. فروست.
۹ز۳۵م/۹/۲۲ BP ‏ ۲۹۷/۹۳ [ج]
ج.۲
کتابخانه ملی ایران ‏ ۱۰۴۲۹-۸۱م

زندگی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای کودکان و نوجوانان (جلد ۲)

✦مؤلف:	اسحاق محمدی
✦ناشر:	نشر احسان
✦تیراژ:	۵۰۰۰ جلد
✦نوبت چاپ:	چهارم ـ ۱۳۸۶
✦چاپ:	چاپخانه مهارت
✦قیمت:	سه‌هزار تومان

➢فروشگاه شمارهٔ ۱: تهران ـ خیابان انقلاب ـ روبروی دانشگاه ـ مجتمع فروزنده ـ شمارهٔ ۴۰۶ ـ تلفن: ۶۶۹۵۴۴۰۴
➢فروشگاه شمارهٔ ۲: تهران ـ خیابان ناصر خسرو ـ کوچه حاج نایب ـ شمارهٔ ۳۳ ـ تلفن: ۳۳۹۰۲۷۵۰

صندوق پستی: تهران ۳۸۵ ـ ۱۱۴۹۵

نشر احسان

ISBN: 978-964-356-342-4
شابک: ۴-۳۴۲-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸

فهرست مطالب

عنوان **شماره صفحه**

دعوت آشکار

۱

جبرئیل ﷺ با این فرمان های الهی نزد محمد ﷺ آمد، و به او دستور داد که دعوت خویش را آشکار کند:

"وَأَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ۞ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ۞ فَإِنْ عَصَوكَ فَقُلْ إِنِّى بَرِىٓءٌ مِّمَّا تَعْمَلُونَ ۞ (شعراء: ۲۱۴ تا ۲۱۶)

خویشاوندان نزدیک خود را هشدار ده! و پر و بال مهر و محبتت را برای پیروان با ایمانت بگستران. و اگر با تو مخالفت کردند، به آن ها بگو که من از کردار شما بیزارم.

فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ۞ (سوره حجر: ۹۴)

آنچه را بدان مأموری آشکار ساز و از مشرکان روی برتاب.

حضرت محمد ﷺ در اجرای این فرمان بر فراز کوه صفا رفت، و مردم مکه را فرا خواند و گفت: (یا صباحاه) ای گروه قریش! مردم پیرامون کوه صفا جمع شدند، و محمد ﷺ برای مردم سخن گفت:

ـای جمع قریش! آیا هیچ‌گاه سخن دروغی از من شنیده‌اید؟

همه یک صدا گفتند: هرگز! دروغی از تو نشنیده‌ایم. ما تو را امین و راستگو می‌دانیم. آنگاه به آنان گفت: اگر به شما بگویم که یک لشکر بزرگ در پشت این کوه پنهان شده و می‌خواهد به شما حمله کند، باور خواهید کرد؟

همه گفتند: آری



ـ اکنون به شما می‌گویم که من از جانب خدا مأمورم که پیام الهی را به شما ابلاغ کنم. و شما را از عواقب اعمالی که انجام می‌دهید هشدار دهم.
ای فرزندان «عبد مناف»! ای فرزندان «زهره»، ای فرزندان «تمیم»، ای فرزندان «مخزوم»، و ای فرزندان «اسد»، خداوند به من فرمان داده که نزدیکان و بستگان خود را هشدار دهم. من هیچ گونه پاداش دنیوی واُخرَوِی از شما نمی‌خواهم. تنها چیزی که از شما می‌خواهم این است که بگویید: "لا إله إلاالله" تا رستگار شوید.

ناگهان «ابولهب» عموی پیامبر از میان جمع برخاست و گفت:

ـ نفرین بر تو، آیا ما را برای همین به اینجا دعوت کردی؟

در برابر جسارت و توهین ابولهب، این آیات بر پیغمبر ﷺ فرود آمد:

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم.

تَبَّتْ یَدا أَبِی‌لَهَبٍ وَّتَبَّ ۞ کوتاه باد دستان ابولهب. مرگ بر او.

مآ أَغْنیٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ ماکَسَبَ ۞ دارایی و ثروتی که به دست آورده او را بی‌نیاز نساخت.

سَیَصْلیٰ ناراً ذاتَ لَهَبٍ۞ به زودی در آتش زبانه کشیده در آید.

وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ ۞ و زن او همان (سخن چین بدبخت) هیزم‌کش است.

فِی جِیْدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ ۞ که در گردنش (بجای گردنبند) طنابی است از لیف خرما. (برای بارکشی هیزمِ آتش افروزانِ فتنه‌جو) (سوره مسد)

«ابولهب» و همسرش «ام جمیل» آنجا را ترک کردند؛ مردم هم پراکنده شدند و محمد تنها بر فراز کوه «صفا» ماند.

پیامبر اکرم ﷺ از اینکه مردم از وی روی گرداندند ناراحت شد، اما ناامید نشد و هم چنان مردم را به سوی عبادت خداوند یکتا دعوت می‌کرد.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱ـ چرا پیامبر اکرم پس از سه سال مردم را آشکارا به سوی دین خدا دعوت کرد؟

۲ـ ابولهب، عموی پیغمبر، در مقابل دعوت حضرت چه کرد؟

عکس العمل اشراف قریش در برابر دعوت
۲

ابولهب، ابوسفیان و اشراف و بزرگان قریش که شرف‌شان به مال و بزرگی‌شان به خوش‌گذرانی بود، احساس کردند که دعوت محمد ﷺ مقام و منزلت‌شان را به خطر می‌اندازد. این است که راه مبارزه با او و تکذیب پیامبری‌اش را در پیش گرفتند. هر چند می‌دانستند که اوراستگو است . بدین جهت شعزا را به بدگویی از او دعوت کردند، افراد اوباش و ولگرد را بر او تحریک نمودند وگروهی را پیش او فرستادند و برای اثبات پیغمبری‌اش درخواست معجزاتی مانند معجزات موسی و عیسی کردند وگفتند:

چرا کوه صفا و مروه را طلا نمی‌کند؟ چرا آیات قرآن به صورت نوشته و مکتوب، از آسمان بر او نازل نمی‌شود؟ چرا مردگان را زنده نمی‌کند؟ درنهایت گفتند: چرا خدا قیمت اجناس را پیش از وقت به او نمی‌گوید؟ لجاجت و تمسخر آن ها از حد گذشت، تا این‌که وحی آسمانی چنین پاسخ داد:

«قُلْ لاٰ أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً ولاضَرّاً إِلاّٰ ماشاءَاللهُ ولَو كُنْتُ أَعْلَمُ الغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ و مَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ و بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»

(سوره اعراف: ۱۸۸)

بگو من مالک سود و زیان خود نیستم، جز آن چه خدا بخواهد. اگر غیب می‌دانستم سود فراوان می‌بردم و گزندی به من نمی‌رسید. من برای کسانی که ایمان می‌آورند، ترساننده و مژده رسانم.

آری، محمد ﷺ فقط بیم دهنده و مژده دهنده است. پس چرا از او چیزی

می‌خواهند که عقل نمی‌پذیرد! آن چه محمد ﷺ از آن‌ها می‌خواهد کاملاً عاقلانه است و فراتر از درک و توان عقل نیست. چطور از او تقاضای معجزه می‌کنند؟ حال آن که قرآنی که بر او نازل می‌شود و رهنمای حقیقت است، از همه‌ی معجزات بزرگتر است.

چرا خدایانی را که از چوب و سنگ ساخته شده‌اند و یا بشرِ ناتوان و درمانده را پرستش می‌کنند، ولی از آن ها دلیلی بر خدایی‌شان نمی‌خواهند؟ اگر هم بخواهند کاری از آن ها ساخته نیست!

محمد تنها درباره‌ی یگانگی خدا و پیامبری خود سخن می‌گفت و با بتان و خدایانِ ساختگی قریش کار نداشت. اما به یکباره این روش را تغییر داد و به انتقاد و ایراد از بتان دروغین قریش پرداخت. مردان قریش خشمناک شدند، ولی با کمال تعجب دیدند عمویش ابوطالب با ملاطفت با وی رفتار می‌کند.

از این رو با هم قرار گذاشتند که پیش ابوطالب بروند و با او درباره‌ی برادرزاده‌اش گفتگو کنند.



عده‌ای از اشراف قریش بـه نـامهای «عُـتْبة‌بن ربـیعه»، «شَـیْبة‌بن ربـیعة»، «ابوجهل‌بن هشام» و «عاص‌بن وائل» نزد ابوطالب رفتند.

چون بر ابوطالب وارد شدند، اظهار داشتند:

ای ابوطالب! تو بزرگ و سرور ما هستی، میان ما و برادرزاده‌ات راه انصاف را در پیش بگیر و او را از بدگویی نسبت به خدایان ما باز دار و از او بخواه کـه دست از ادعاهای خود بردارد.

ابوطالب کسی را به دنبال پیامبر فرستاد. چون پیامبر در آن جلسه حـاضر شد، ابوطالب به وی گفت: ای برادرزاده‌ام! این ها بزرگان قوم تو هستند، از تـو می‌خواهند که دست از بدگویی نسبت به خدایانشان برداری و ادعاهای خودت را کنار بگذاری.

محمد ﷺ در جواب گفت: عموجان! چرا آنان را به چیزی که برایشان بـهتر است فرا نخوانم؟

ابوطالب پرسید: تو آنان را به چه چیز دعوت می‌کنی؟

پیامبر ﷺ فرمود: من آنان را به گفتنِ کـلمه‌ای دعـوت مـی‌کنم کـه مـایه‌ی سربلندی و افتخارشان خواهد بود.

«ابوجهل» گفت: این کلمه چیست؟ هر چه بخواهی ما ده برابر آن را بـه تـو خواهیم داد.

پیامبر ﷺ فرمود: بگویید «لاإله إلاالله»، (جز الله خدایی نیست).

اشراف حاضر در جلسه عصبانی شدند و گفتند: چیز دیگری از ما بخواه.

محمد ﷺ رو به عمویش ابوطالب کرد و گفت:

ای عمو! اگر اینان خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من قرار دهند، تا در مقابل، دست از این دعوت بردارم، هرگز چنین نخواهم کـرد؛

مگر این که خداوند این دعوت را پیروز گرداند یا این که مـن در راه آن شـهید شوم.

پیامبر ﷺ که فکر می‌کرد «ابوطالب» جانب اشراف قریش را خواهد گرفت، برخاست تا جلسه را ترک گوید. اندکی که دور شد، دل ابوطالب به حال محمد سوخت، و ناگهان او را صدا کرد. چون پیامبر بازگشت «ابوطالب» به او گفت: برادرزاده‌ام! برو و هر چه می‌خواهی بگو، به خدا سوگند که هرگز تو را تسـلیم این گروه نخواهم کرد.

محمد ﷺ در دعوت خویش اصرار ورزید و کارش را ادامه داد و کم‌کم یاران تازه‌ای پیدا کرد.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱ـ وقتی که مردم از پیامبر ﷺ معجزه خواستند، او چه جوابی داد؟

۲ـ قریش از ابوطالب چه تقاضایی کردند؟

۳ـ پیامبر ﷺ در مقابل درخواست آن ها چه گفت؟

دوران رنج و شکنجه
۳

بزرگان قریش با چشمان خود دیدند که دین جدید هر روز دارد گسترش پیدا می‌کند از ترس این که مبادا در بین همه گسترش یابد، هر یک از قبایل قرار گذاشتند که هر کس در میان آن ها مسلمان شود، او را شکنجه دهند.

یکی از بزرگان قریش به نام «اُمَیَّه‌بن خَلَف» برده‌ی خود بلال رضی الله عنه را با خود به صحرا می‌برد؛ سنگ بزرگی روی سینه‌اش می‌گذاشت و به او می‌گفت: سوگند می‌خورم که این سنگ را هم چنان به روی سینه‌ات نگاه خواهم داشت تا این که بمیری و یا نسبت به «محمد» کافر شوی و «لات» و «عُزّی» (دو بت عرب) را پرستش نمایی.

اما بلال رضی الله عنه می‌گفت: أحَد..... أحَد..... (خدا یکی است. خدا یکی است...)



ابوبکر صدیق ﷺ بامشاهده‌ی این ماجرا، بلال را از اربابش خرید و در راه خدا آزاد کرد.

قبیله‌ی «بنی مخزوم»، هم که یکی از قبایل مکه بودند، «عمار» و پدرش «یاسر» و مادرش «سمیه» رضی‌الله‌عنهم را در گرمای سوزان بیرون می‌آوردند و آن ها را شکنجه می‌دادند، ولی اعضای این خانواده‌ی با ایمان، دست از اسلام بر نمی‌داشتند.

* * *

نسبتهای ناروای قریش به پیامبر

ولیدبن مغیره و چند نفر دیگر از قبیله‌ی قریش دور هم جمع شدند و در باره‌ی محمد به مشورت نشستند، گفتند: به زودی مردم از شهرهای مختلف برای حج به مکه می‌آیند. محمد نیز دین خود را به آن ها تبلیغ خواهد کرد.

ولید اظهار داشت: نمایندگان اعراب در موسم حج به این جا خواهند آمد. آن ها راجع به محمد چیزهایی شنیده‌اند؛ بیایید با هم یک رأی شویم؛ و حرفمان را یکی کنیم و درباره‌ی محمد چند جور حرف نزینم، که باعث شود گفته‌های ما دروغ از آب در آید. آن ها گفتند: ای ولید، تو بگو که چه بگوییم؟

ولید گفت: نه، شما بگویید، من از نظر شما پیروی می‌کنم!

ـ می‌گوییم کاهن است.

ولید گفت: او کاهن نیست و هیچ شباهتی به کاهنان ندارد.

ـ می‌گوییم مجنون است.

ولید گفت: او مجنون نیست؛ ما دیوانگی را دیده‌ایم و می‌شناسیم.

ـ چطور است که بگوییم او شاعر است.

ولید اظهار داشت:

ـ او شاعر نیست، ما شعر را می‌شناسیم. گفته‌های او اصلاً شعر نیست.

ـ می گوییم او جادوگر است.

ولید گفت: چطور می‌توان باور کرد که او جادوگر است، در صورتی که ما جادو و جادوگران را دیده‌ایم.

ـ پس چه بگوییم ای ولید؟

ولید گفت: به خدا سوگند که گفتار محمد آن چنان بزرگ و باشکوه است که همه‌ی این نسبت ها را باطل می‌گرداند.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱ـ سه مورد از انواع شکنجه‌های قریش در مورد مسلمانان را بنویسید.

۲- قریش پیامبر را به چه چیزی متهم کردند؟

۳- ولید بن مغیره درباره‌ی گفته‌های پیامبر چه گفت؟

اسلام حمزه
۴

روزی ابوجهل با محمد ﷺ روبرو شد و شروع بـه بـدگویی و عـیب‌جویی نسبت به او و دینش کرد، ولی محمد هم چنان ساکت بود و هیچ پاسخی به او نمی‌داد.

یکی از کنیزکان عبدالله پسر جدعان این ماجرا را دید و از گذشت، بردباری و بلندنظری محمد تعجب کرد. «حمزه» فرزند «عبدالمطلب» مردی قوی و شجاع بود. او تازه داشت از شکار باز می‌گشت. کنیز تا او را دید به نزدش رفت و به او گفت: اگر بدانی که «ابوجهل» با برادرزاده‌ات چه کرد؟ چقدر به او ناسزا گفت و از دینش ایراد گرفت؟!

حمزه عصبانی شد. به طرف کعبه رفت. پس از طواف به نزد «ابوجهل» که در میان قومش (بنی مخزوم) نشسته بود آمد و گفت: آیا تو بـه «مـحمد» دشـنام می‌دهی؟ من پیرو او هستم و دین او را پـذیرفته‌ام! حـمزه ؓ ایـن را گـفت و کمانش را بلند کرد و با آن، «ابوجهل» را آن چنان زد که خون از وی جاری شد. یاران ابوجهل برخاستند تا از ابوجهل حمایت کنند، به حمزه گفتند: تو به دیـن برادرزاده‌ات روی آورده‌ای؟

«حمزه» ؓ گفت: چه مانعی دارد؟ برای من روشن شده کـه او فـرستاده‌ی خدا است و آن چه می‌گوید حق است. به خدا قسم من دین او را رها نخواهـم ساخت. اگر راست می‌گویید، مرا از این کار بازدارید.

دشمنان از هرسو به حمزه خیره شده بودند؛ اما کاری از دستشان برنمی‌آمد و نمی‌توانستند با او درگیر شوند. حمزه آرام و بی‌واهمه نزد محمدﷺ رفت تا اسلام خود را اعلام کند و با پیغمبر اکرم پیمان وفاداری به اسلام ببندد. چون نزد پیغمبرﷺ رسید، گفت: به راستی شهادت می‌دهم که تو راست‌گویی، پس ای برادرزاده‌ام! دینت را برای من آشکار ساز که دوست ندارم کورکورانه بر دین سابقم باقی بمانم. محمدﷺ سخت خوشحال شد. آخر می‌دانست که با مسلمان شدنِ حمزه‌ﷺ خداوند اسلام را عزت می‌بخشد.

***

«قریش از در دوستی وارد می‌شود»

قریش در کار خویش فروماندند، زیرا یاران محمدﷺ هر روز بیشتر و نیرومندتر می‌شدند. آزار و رنج، آنها را از ایمان باز نمی‌داشت و از قرآن و نماز و فرمانبرداری از پیامبرﷺ دست نمی‌کشیدند؛ به فکر افتادند به هر وسیله‌ای که شده «محمد» را راضی کنند تا از دعوت خود دست بردارد. بدین خاطر جمع شدند و به مشورت پرداختند. یکی از بزرگان قریش به نام «عتبه» گفت: به من اجازه دهید تا با «محمد» گفتگو کنم و به او چند چیز پیشنهاد کنم. شاید یکی را بپذیرد. پیشنهاد او را پذیرفتند. وی نزد محمدﷺ رفت و گفت: تو در میان ما از خاندان بزرگی هستی و اکنون دعوت تو مایه‌ی تفرقه‌ی مردم شده است. به سخن من گوش کن. چند چیز به تو پیشنهاد می‌کنم، شاید یکی را قبول کنی.

اگر منظور تو از این کار بدست آوردنِ ثروت است، ما آن قدر به تو مال می‌دهیم که ثروتمندترین فرد ما بشوی؛ اگر پست و مقام می‌خواهی، تو را رهبر خویش می‌کنیم. اگر آن کس که نزد تو می‌آید «جنی» است، ما علاج بیماری تو

را به عهده می‌گیریم.

همین که گفتار عتبه به پایان رسید، «محمد» ﷺ سوره‌ی سجده را بر او تلاوت کرد. عتبه سراپا گوش بود. آیات قرآن را می‌شنید. او در مقابل خود کسی را می‌دید که به مال و مقام و فرمانروایی طمع ندارد و مریض نیست. خوب سخن می‌گوید و به ملایمت از حقیقت دفاع می‌کند. عتبه تحت تأثیر قرار گرفت. برگشت و به رسم نصیحت، قوم خود را گفت: ای گروه قریش! از من اطاعت کنید، محمد را رها کنید و کار او را به اعراب بسپارید. تا ببینیم چه می شود!

***

فکر کنید و پاسخ دهید.

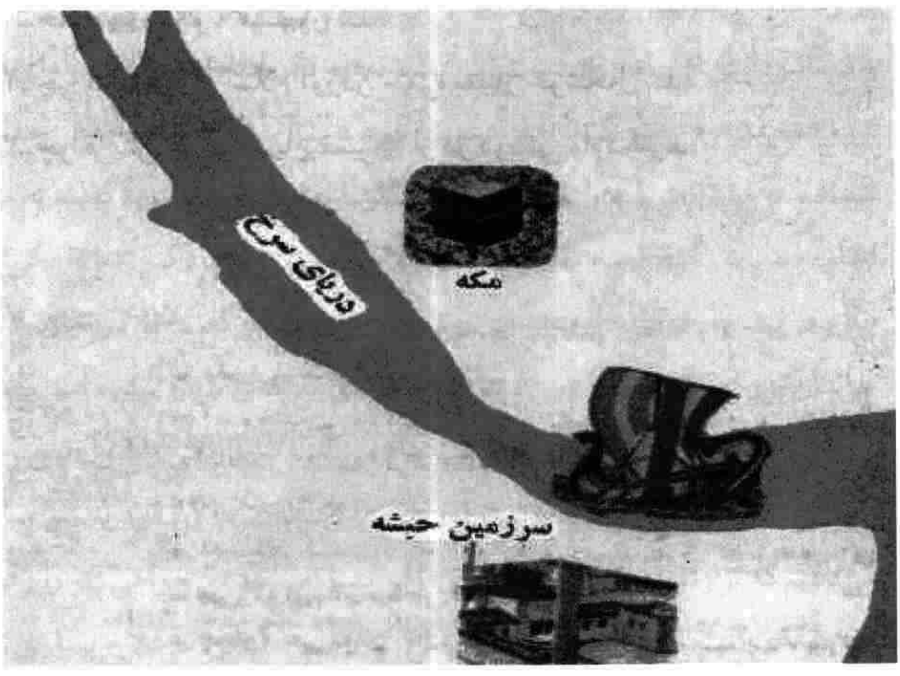
۱ـ حمزه رضی الله عنه چگونه مسلمان شد؟

۲ـ چرا پیغمبر ﷺ از اسلام آوردن حمزه بسیار خوشحال شد؟

۳ـ چرا قریش خواستند با پیغمبر ﷺ از در دوستی وارد شوند؟

هجرت به سرزمین حبشه
۵

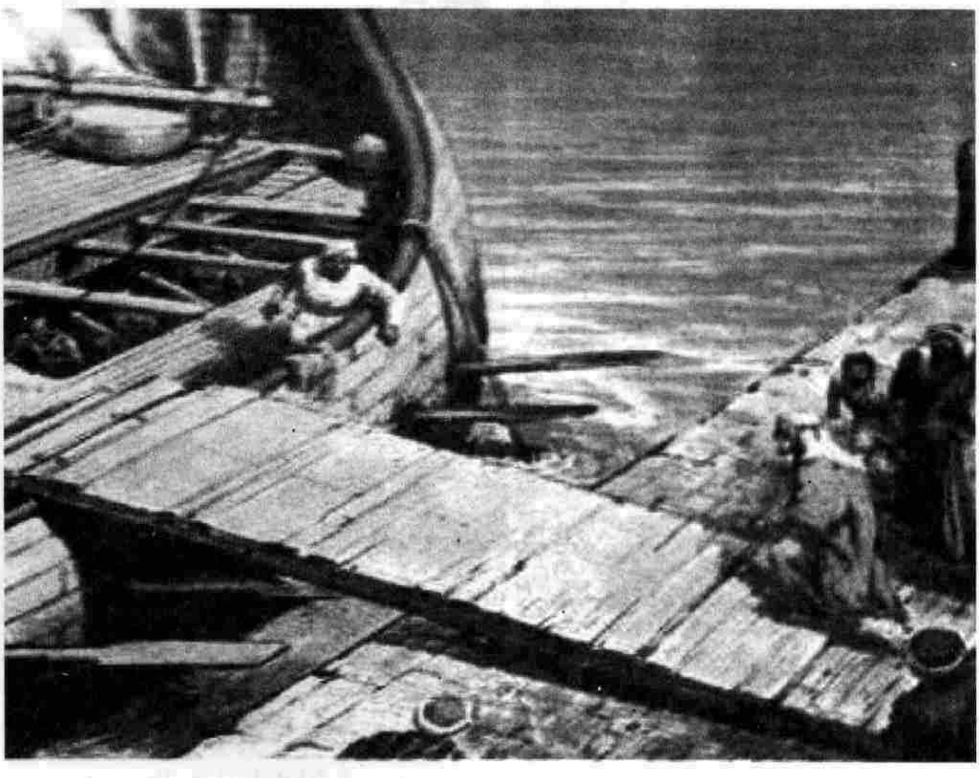
قبیله‌ی قریش پیوسته کسانی را که مسلمان می‌شدند آزار می‌دادند. سرانجام آن چنان فشار شکنجه بر مسلمانان شدت یافت که عده‌ای از جمله «جعفر» برادر علی‌بن ابی‌طالب، «عثمان بن عفان» و همسرش «رقیه» دختر پیامبر، و «زبیر بن عوام» به فکر مهاجرت از مکه افتادند. چون جریان را به عرض پیامبر ﷺ رساندند پیغمبر فرمود: اگر به سرزمین «حبشه» هجرت کنید، در آن جا پادشاهی دادگر حاکم است و سرزمینش، سرزمین راستی و صداقت است. شما می‌توانید به آن کشور وارد شوید، امید است که خداوند گشایشی برایتان فراهم آورد.



مهاجرین با استفاده از سکوت و تاریکی شب مکه را ترک کردند و رهسپار ساحل دریای سرخ شدند و از آن جا همراه با یک کشتی به حبشه رفتند.

هنگامی که قریش از مهاجرت مسلمانان با خبر شدند به خشم آمدند. عده‌ای را به تعقیب آنان فرستادند، ولی دیگر دیر شده بود؛ آن ها سوار بر کشتی شده و به سرزمینی رسیده بودند که پادشاهش به کسی ظلم نمی‌کرد.

به قریش خبر رسید که مسلمانان پیش نجاشی، پادشاه حبشه، رفته‌اند و در سرزمینِ وی با امنیت و آسودگی کامل زندگی می‌کنند. به نظرشان رسید که هدیه‌ای برای نجاشی بفرستند و از او بازگرداندنِ مهاجرین را که از دین خود و دین پدران خود خارج شده‌اند، خواستار شوند.



هدیه‌ی بزرگی فراهم کردند و همراه «عمروبن عاص» و «عماره‌بن ولید» برای نجاشی فرستادند.

عمرو و عماره وارد مقر نجاشی شدند؛ در برابرش به سجده افتادند و هدیه را به وی تقدیم نمودند. نجاشی هدیه را پذیرفت و دستور داد که در کنارش بنشینند تا به حرف آن ها گوش دهد.

عمروبن عاص اظهار داشت: عده‌ای از مردم سرزمین ما از دینمان خارج شده‌اند و اکنون در سرزمین شما بسر می‌برند.

نجاشی گفت: در مملکت من؟

عمرو پاسخ داد: آری.

نجاشی گفت: اکنون شما از آن ها چه می‌خواهید؟

عمرو گفت: آنان را به ما باز گردانید.

نجاشی گفت: "نه، تا سخن آنان را نشنوم، هیچ گونه اقدامی نخواهم کرد".

آنگاه به دنبال مسلمانان فرستاد؛ مسلمانان آمدند؛ اما همین که خواستند داخل شوند، جعفر فرزند ابی طالب به آنان گفت: هیچ کدام از شما صحبت نکند، امروز من سخنگوی شما خواهم بود.

آنگاه همگی به کاخ نجاشی وارد شدند.

نجاشی در جایگاه خود نشسته بود. عمروبن عاص و عماره در کنارش و کشیشان در حضورش ایستاده بودند.

مسلمانان بر نجاشی سلام کردند؛ ولی هیچ کدام در برابرش به سجده نیفتادند.

عمرو و عماره که منتظر فرصت بودند، رو به نجاشی کردند و گفتند: آن ها در برابر تو سجده نمی‌کنند.

عمروبن عاص گفت: پادشاها! این ها در مورد عیسی‌بن مریم با شما مخالفند.

نجاشی پرسید: پیامبر شما درباره‌ی پسر مریم چه می‌گوید؟

جعفر جواب داد: او روح‌الله است و کلمه‌ی الهی است که خداوند او رااز بانویی پاک و باکره، بنام «مریم» متولد ساخته است. نجاشی با چوب دستی خود خط کوتاهی روی زمین کشید؛ آن گاه آن را برداشت و گفت: ای کشیشان و ای راهبان! میان آن چه اینان در باره‌ی «فرزند مریم» می‌گویند با آن چه ما می‌گوییم بیش از پهنای این خط تفاوت وجود ندارد.

سپس رو به جعفر کرد و گفت: "مرحبا به شما و به کسی که شما از نزدش می‌آیید. آیا از آن چه او آورده چیزی با خود دارید"؟

جعفر که گویی منتظر چنین درخواستی بود، ناگهان به هیجان آمد و پاسخ داد: آری، نجاشی به جعفر گفت: آن چه او آورده، برایم بخوانید.

آن گاه جعفر شروع به خواندن این قسمت از قرآن کرد:

وَاذْكُرْ فِي‌الكتابِ مريَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيّاً ۝ فَـاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِم حِجَاباً فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيّاً ۝ قالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيّاً ۝ قالَ إِنَّما أَنا رَسوُلُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيّاً ۝ قالَتْ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلامٌ ولَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ ولَمْ أَكُ بَغِيّاً ۝ قالَ كَذَالِكِ قالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ و لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِّلنّاسِ و رَحْمَةً مِنّا و كانَ أَمْراً مَقْضِياً ۝

(سوره‌مریم: ۱۶ تا ۲۱)

و در کتاب خود از مریم یاد کن آن گاه که از خانواده‌ی خویش کناره گرفت و به مکانی در شرق روی آورد.

و در برابر آنان پرده‌ای بر خود گرفت؛ ما روح خود را به سوی او فرستادیم،

تا به (شکل) انسانی خوش‌اندام بر او نمایان شد.

مریم گفت: اگر پرهیزگاری، من از تو به خدای رحمان پناه می‌برم.

(روح) گفت: من فرستاده‌ی خدای توام (آمده‌ام) تا به امر خدا تو را فرزندی پاکیزه عطا کنم. مریم اظهار داشت: چگونه می‌شود من صاحب فرزندی شوم، در صورتی که دست بشری به من نرسیده و من بدکار نبوده‌ام؟

(روح) گفت: آری؛ پروردگارت فرموده که این کار برای من بسیار آسان است. این پسر را آیت و نشانه‌ای بر مردم و مایه‌ی رحمت از جانب خود قرار خواهیم داد. و این امر (تصویب شده) و قطعی است.

نجاشی با شنیدن این آیات گفت: "بطور قطع این کلام از همان مشکاتی (سرچشمه‌ای) بیرون آمده که برای موسی آمده است".

و گفت: آزاد باشید ای هدایت یافتگان.

مسلمانان با مسرت فراوان بیرون آمدند. عمروبن عاص نیز ناراحت و افسرده خاطر خارج شد و چون نجاشی دستور داد که هدیه‌ی قریش رابه وی بازگردانند بی‌اندازه اندوهگین شد و شکست‌خورده و نومید راه مکه را در پیش گرفت.

***

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱ـ حضرت محمد خطاب به هجرت‌کنندگان به حبشه چه فرمود؟

۲ـ مهاجرین چگونه به حبشه رفتند؟

۳ـ عمروبن العاص به نجاشی در مورد مهاجرین چه گفت؟

۴ـ سخنگوی مسلمانان در مقابل نجاشی چه کسی بود؟

۵ـ نجاشی بعد از شنیدن آیات قرآن چه گفت؟

«اسلام عمربن خطاب»
۶

عمربن خطاب مردی شجاع، نیرومند و با اراده بود. در مقابل ناروایی‌ها زود خشمگین می‌شد. وقتی که دید گروهی از مسلمانان به حبشه رفته‌اند و مکه را ترک کرده‌اند، از دوری و آوارگی آنها آزرده شد. از طرفی می‌دید که اختلاف در میان قریش آشکار شده، و از عاقبت کار مردم مکه با محمد بیمناک بود. به این فکر افتاد که برای رهایی مردم از گرفتاری و تفرقه چه کار کند. روزی خبر شد که پیامبرﷺ با گروهی از یاران خویش در خانه‌ای جمع شده‌اند. راه آن خانه را در پیش گرفت. تصمیم داشت که «محمد» را بکشد و قریش را از دست او آسوده سازد.

نعیم‌بن مسعود او را در راه دید و از قصد وی با خبر شد. به او گفت: تو خودت را گول می‌زنی. خیال می‌کنی اگر محمد را بکشی بنی عبد مناف تو را زنده می‌گذارند؟ چرا نمی‌روی جلو خویشان خود را بگیری؟!

عمر گفت: خویشان من چه کسانی هستند؟

نعیم گفت: خواهرت «فاطمه» و شوهرش «سعید»بن زید.

عمر برگشت. به خانه‌ی آن‌ها رفت و داخل محوطه‌ی خانه شد. ناگهان صدای زمزمه‌ای شنید، گفت: این سخنان آهسته و نامفهوم چه بود که شنیدم؟

آن‌ها همه چیز را انکار کردند. عمر فریاد زد و گفت: من می‌دانم که شما پیرو محمد شده‌اید. به سعید حمله‌ور شد. خواهرش به دفاع برخاست. عمر سیلی محکمی به او زد. زن و شوهر به هیجان آمدند و گفتند: بله، ما مسلمان شده‌ایم و به خدا و رسولش ایمان آورده‌ایم؛ حال هر چه می‌توانی بکن؟

عمر که ایمان خلل‌ناپذیر و استقامت و شهامت آن دو را دید و چشمش به صورت خون‌آلود خواهرش افتاد، به یکباره دگرگون شد و از کرده‌ی خود پشیمان گشت. از خواهرش فاطمه خواست تا آن نوشته‌ای را که هنگام ورودش می‌خواندند، بیاورد و برایش بخواند. همین که آن را خواند، چهره‌اش تغییر کرد و از کار خود پشیمان شد. با شنیدن قسمت‌هایی از سوره‌ی «طه» دلش نرم شد و روحش آرام گرفت. از آن جا خارج شد. فوراً نزد محمد ﷺ رفت. اجازه ورود خواست. اجازه دادند. وارد خانه شد و اسلام خویش را اعلام کرد. یاران پیامبر با دیدن این صحنه خوشحال شدند و تکبیر گفتند.

عمر رضی الله عنه از پیامبر ﷺ درخواست کرد، در کنار کعبه آشکارا نماز گزارد. پیامبر ﷺ اجازه داد و او چنین کرد.

همه‌ی مردم مکه از شنیدن این خبر تکان خوردند و این حادثه را بسیار مهم شمردند. مسلمانان متقابلاً این پیشامد را پیروزی بزرگی برای اسلام دانستند. مسلمان شدن حمزه رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه مقدمه‌ی یک مبارزه‌ی علنی میان مسلمانان و مشرکین بود.

***

نیرنگ قریش

مردم قریش از این اتفاقات به خشم آمدند. از این رو رؤسای قریش تصمیم گرفتند که محمد را به قتل برسانند. بدین منظور پیش ابوطالب رفتند و گفتند: ای «ابوطالب»! این «عماره» پسر ولید، زیباترین جوان قریش است، او را بگیر و فرزند خود قرار ده و در مقابل، برادرزاده‌ات «محمد» را که با دین تو و پدرانت مخالفت می‌ورزد به ما تسلیم کن، تا او را به قتل برسانیم.



«ابوطالب» گفت: بخداکه مرا به معامله‌ای بسیار بد فرا می‌خوانید.

فرزندتان را به من می‌دهید تا از وی پذیرایی کنم و در مقابل می‌خواهید من فرزندم را به شما بدهم تا او را به قتل برسانید؟

بخدا سوگند که هرگز چنین نخواهم کرد.

***

تحریم اقتصادی

دیدیم که پا در میانی عتبه پسر ولید بی‌ثمر ماند. سیاست به طمع انداختنِ محمد از طریق ثروت، پول، مقام و موقعیت نیز شکست خورد. ابوطالب، بنی‌هاشم و بنی‌مطلب را هم نتوانستند قانع کنند تا محمد را به آنان واگذار کنند و

از او حمایت و پشتیبانی نکنند. این مسایل سران قریش را بر آن داشت تا در دارالندوه گرد هم آیند و پیروزی‌های روز افزون دعوت اسلام را در داخل مکه و در میان قبایل خارج از مکه بررسی کنند. بخصوص پیوستن افراد مؤثری همانند حمزه و عمر به جبهه‌ی اسلام را مورد ارزشیابی قرار دهند. سرانجام تصمیم ظالمانه‌ای را اتخاذ کردند، که خلاصه‌ی آن از این قرار بود: روابط خود را با فرزندان عبدالمطلب (به جز ابولهب) که به حمایت و دفاع از محمد برخاسته‌اند قطع کنند؛ تمامی بنی هاشم و بنی‌مطلب (اعم از مسلمان و کافر) را از مکه بیرون کنند و آنان را تحریم اقتصادی کنند.

مسلمانان رنج گرسنگی، بیماری و فشار و سختی را به مدت سه سال تحمل کردند. سرانجام سه سال سپری شد. روزی پیامبر پیش عمویش ابوطالب رفت و با بیان خبری که از جانب خدا دریافت کرده بود، اظهار داشت:



(خداوند موریانه‌ها را واداشته تا از نوشته‌های عهدنامه‌ای که قریشی‌ها نوشته و در کعبه آویزان کرده‌اند، جز اسم الله چیزی را به جا نگذارند). ابوطالب پرسید: آیا پروردگارت تو را از این موضوع با خبر ساخته است؟ پیامبر خدا فرمود:(آری).

ابوطالب برخاست. نزد ثروتمندان قریش رفت و به آنان گفت: خداوند موریانه‌ها را مأمور ساخته تا عهدنامه‌ی ظالمانه‌ی شما را از بین ببرند.

سران و رؤسای قریش به داخل کعبه رفتند. چون دیدند که گفته‌ی محمد حقیقت دارد تحریم اقتصادی خود را شکستند.

***

وفات خدیجه و ابوطالب

فشارهایی که مشرکین بر محمد و مسلمانان طی سه سال وارد ساختند، و آن ها را در محاصره‌ی شدید اقتصادی قرار دادند، اثر زیادی بر خدیجه رضی‌الله‌عنها همسر پیامبر گذاشت؛ بطوری که چون به مکه بازگشت بیمار شد. در زمان بیماری، محمد ﷺ لحظه‌ای او را تنها نگذاشت. پیامبرﷺ در تمام دوران زندگی او را به نیکی یاد می‌کرد. چون او نخستین زنی بود که به «محمد» ایمان آورد؛ هنگامی که همه مردم او را تکذیب می‌کردند، به او دل داری می‌داد؛ هنگامی که هیچ کس به او کمک روحی نمی‌کرد، و در دورانی که کفار به آزار و شکنجه‌ی مسلمانان می‌پرداختند، وفاداری خود را نشان داد. پیامبر از او دو پسر به نام های «قاسم» و «عبدالله» (که در کودکی وفات یافتند) و چهار دختر به نام های «زینب»، «رقیه»، «ام کلثوم» و «فاطمه زهرا» داشت، زینب باابوالعاص بن ربیع، «رقیه» و «ام کلثوم» با عثمان بن عفان و «فاطمه زهرا» با

علی بن ابی‌طالب ـ که خداوند از همه‌ی آن ها خشنود باد ـ ازدواج کردند. آری، او بهترین همسر و بهترین مادر بود.

سرانجام خدیجه پس از سه روز بیماری، سه سال قبل از هجرت پیغمبر ﷺ چشم از جهان فرو بست. «محمد» را اندوه بسیار فرا گرفت؛ چه او را صادقانه دوست می‌داشت. مرگ او برای محمد بسیار گران و طاقت فرسابود.

در همان سال «ابوطالب» عموی گرامی پیامبر نیز سخت بیمار شد و سرانجام دیده از جهان فرو بست. «محمد» غمگین و افسرده شد. کسی را که از آزار و شکنجه‌های قریش نسبت به وی جلوگیری می‌کرد، از دست داد. غم از دست دادنِ ابوطالب بر غم و اندوهی که از فقدان همسرش داشت، اضافه شد.

از این رو این سال را «عام‌الحزن» سال اندوه نامیدند.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱ـ عمربن خطاب چگونه مسلمان شد؟

۲ـ مسلمان شدن حمزه و عمر چه تأثیری بر مشرکین داشت؟

۳ـ تحریم اقتصادی مشرکین مکه در مورد مسلمانان چه بود؟

۴ـ پیامبراکرم به عمویش ابوطالب در مورد عهدنامه چه خبری داد؟

۵ـ دو پشتیبان وفادار را که حضرت محمد بعد از آزاد شدن از شعب ابی طالب از دست داد نام ببرید؟

هجرت پیامبر ﷺ به طایف

۷

با مرگ ابوطالب، اذیت و آزار قریش نسبت به پیامبر ﷺ شدت یافت. از این رو محمدﷺ به فکر افتاد که مکه را ترک کند و به طایف برود. پیغمبر ﷺ همراه با زید بن حارثه به شهر طایف رفت. در آن جا با سه برادر از بزرگان قبیله‌ی «ثقیف» ملاقات کرد؛ با آن ها نشست و شروع به دعوت و تبلیغ اسلام کرد. یکی از آنان با مسخره گفت: خداوند کسی را غیر از تو پیدا نکرد که نزد مردم ما بفرستد؟! و آن گاه همگی او را به مسخره گرفتند. محمد ﷺاز آنان جدا شد و راه خود را در پیش گرفت.

ولی آنان او را رها نکردند. بردگان و اوباشان خود را وا داشتند تا محمد را دشنام دهند و او را با سنگ از شهر بیرون کنند. بالاخره عده‌ای دو طرف راهش را گرفتند و او را با پرتابِ سنگ‌های پیاپی بدرقه کردند.



پاهای محمد ﷺ پر از خون شد؛ اما او در برابر این آزار شدید صبر کرد. از آنان دور شد. به درخت خرمایی رسید. در سایه‌ی آن نشست تا اندکی استراحت کند. پیامبرﷺ در حالی که به درخت تکیه داده بود، چشمان خود را به آسمان گشود و این چنین با خدا به راز و نیاز پرداخت:

أَللّٰهُمَّ إِلَيكَ أَشْكُو ضَعْفَ قُوَّتِي خدایا! من ضعف و ناتوانی خود را،

وَ هَوَانِي عَلَى النَّاسِ و بیزاری و مسخره کردن مردم را پیش تو می‌آورم.

يٰا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. ای مهربان ترین مهربانان.

أَنتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفِينَ تو پروردگار مستضعفینی.

و أَنْتَ رَبِّي. تو پروردگار منی

إِلٰى مَنْ تَكِلُنِي؟ مرا به دست که می‌سپاری؟

إِلىٰ بَعْيدٍ يَتَجَهَّمُنِي؟ به دست افرادی که آزارم می‌دهند؟

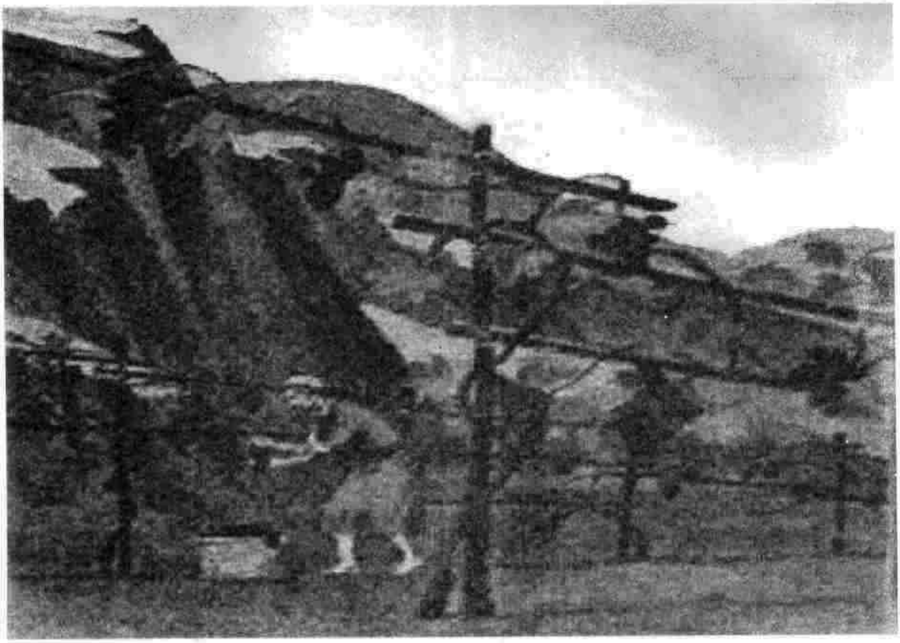
أَمْ إِلٰى عَدُوٍّ مَلَّكْتَهُ أَمْرِي؟ یا به دشمنی که مالک سرنوشت من گردد؟

إِنْ لَمْ يَكُنْ بِكَ غَضَبٌ عَلَيَّ فَلاٰ أُبالِي.اگر تو بر من غضبناک نباشی، باکی ندارم.

دو نفر که از دور، «محمد» را در این وضع می‌دیدند دلشان به رحم آمد؛ غلام مسیحی خود را، که «عداس» نام داشت، صدا کردند و به وی گفتند: چند خوشه‌ی انگور بردار و در این سبد بگذار و برای این مرد ببر، و بگو که از آن میل کند. عداس سبدی پر از انگور برای «محمد» برد.

پیغمبر ﷺ دستش را پیش برد تا خوشه‌ی انگور را بردارد و فرمود: بسم‌الله، عداس نگاهی به پیغمبر کرد و گفت: این کلامی است که اهالی این سرزمین بکار نمی‌برند.

پیامبر ﷺ پرسید: اهل کجا هستی؟ چه دینی داری؟



عداس گفت: من مسیحی هستم، اهل نینوا.

پیامبر ﷺ فرمود: از سرزمین مرد صالح، یونس‌بن متی؟

عداس با تعجب پرسید:

تو راجع به یونس‌بن متی چه می‌دانی؟ پیامبر ﷺ فرمود: او برادر من است؛ او پیامبر بود. من هم پیامبرم. عداس نزدیک رفت و سر پیامبر و دو دستش را بوسید.

محمد ﷺ به مکه بازگشت، و همچنان به صبر و شکیبایی و تحمل رنج و آزار ادامه داد. چون می‌دانست که بعد از هر شدتی گشایش و با هر سختی، آسانی است: «وَ إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً».

***

اسراء و معراج

خداوند تبارک و تعالی در مقابل این همه صبر و شکیبایی پاداش بزرگی به محمد ﷺ داد. او را شبانه به صورت معجزه‌آسایی از «مسجدالحرام» در مکه به «مسجدالاقصی» در فلسطین برد (که آن را «اسراء» می‌گویند) تا نشانه‌ی قدرت مطلق خویش را به او نشان دهد. خداوند این اتفاق را در قرآن چنین بیان می‌کند: «سُبْحَانَ‌الَّذِی اَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِّنَ الْمَسْجِدِالْحَرَامِ إلی الْمَسْجِدِ الأَقْصىٰ الَّذِی بَارَکْنَاحَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنَا إِنَّهُ هُوَالسَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ». (سوره اسرا: ۱)

تسبیح و تقدیس خدایی را سزاست که بنده‌ی خود (محمدبن عبدالله) را در شبی از مسجدالحرام به مسجدالاقصی برد، آن جاکه دور و بر آن را پر برکت (از نعمت‌های مادی و معنوی) ساخته‌ایم، تا برخی از نشانه‌های (عظمت و قدرت) خود را به او نشان دهیم. بی‌گمان خداوند بس شنوا و بینا است.

از آن جا با همان وسیله‌ی برق‌آسا او را به آسمان ها بالا برد (که این حادثه را «معراج» گویند). در آن موقع نمازهای پنج‌گانه واجب شد، تا مؤمنین از طریق آنها با خداوند ارتباط برقرار کنند و روح‌شان پاک شود «أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِکْرِی...» (سوره طه: ۱۴) نماز را به یاد من برگزار کن. با کمک گرفتن از نماز از گناهان و زشتی‌ها و سرکشی‌ها دوری جویند. «وَأَقِمِ الصَّلاةَ إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ ولَذِکْرُاللهِ أَکْبَرُوَاللهُ یَعْلَمُ ما تَصْنَعُون» (سوره عنکبوت: ۴۵) و نماز را چنانکه باید بر پا دار؛ بدرستی که نماز (انسان را) از گناهان بزرگ و کارهای ناپسند (در نظر شرع) باز می‌دارد، و قطعاً ذکر خدا (و یاد الله از هر چیز دیگری) برتر و بزرگتر است، و خدا می‌داند که شما چه کارهایی را انجام می‌دهید.

***

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱ـ چرا پیامبر ﷺ به طایف هجرت نمود؟

۲ – سه برادر در جواب تبلیغ های پیامبر ﷺ چه گفتند؟

۳ـ پیامبر ﷺ در مقابل برخورد ناشایست اهل طایف چه کرد؟

۴ـ غلام مسیحی اهل کجا بود؟ چه دینی داشت؟ بعد از ایمان آوردن چه کار کرد؟

۵ـ پیامبر ﷺ چه سخنی بر زبان آورد که غلام مسیحی تعجب کرد؟

اسلام «انصار»

۸

ساکنان اصلی یثرب (مدینه‌ی فعلی) را مردمانی عرب‌زبان از دو قبیله‌ی بزرگ اوس و خزرج تشکیل می‌دادند. آن ها بت‌پرست بودند. درکنار آنان قوم مهاجر یهود زندگی می‌کردند. جمعیت یهودی‌ها بسیار اندک بود. هرگاه میان اعراب و یهود جنگ در می‌گرفت، یهودیان به عرب‌ها می‌گفتند: "پیامبر آخر زمان به زودی ظهور خواهدکرد و ما او را علیه شما یاری خواهیم کرد".

عرب‌ها که این سخنان را از یهودیان شنیده بودند، می‌دانستند که خداوند به زودی پیامبری برای هدایت و راهنمایی مردم خواهد فرستاد.

آن دو قبیله که در حقیقت عموزادگان هم بودند، بخاطر فتنه‌انگیزی و اختلاف‌افکنی یهودیان ساکن مدینه، مدتی بیش از یک قرن در جنگ و ستیز با هم بسر می‌بردند. این اواخر به کلی سر رشته‌ی زندگی را از دست داده بودند. حتی کشتزارها و دامداری‌های آنان کاملاً بی‌رونق شده بود. یهودیان از این موقعیت سوءاستفاده می‌کردند. بر اموال آن‌ها چیره می‌شدند و در میانشان بیشتر تفرقه و دو دستگی می‌انداختند. امری که سران و خردمندانشان از آن احساس خطر کردند و به فکر چاره افتادند.

در سال یازدهم بعثت، هنگام موسم حج، پیغمبر ﷺ مانند سال های گذشته در مراسم حج شرکت نمود تا حاجیان را به سوی خدا دعوت کند. در آن سال با شش نفر از عرب‌های «یثرب» که به «مکه» آمده بودند آشنا شد. از آنان پرسید: شما کی هستید؟ گفتند: از قبیله‌ی خزرج.

حضرت فرمود: آیا مایل هستید بنشینیم و با هم صحبت کنیم؟

همگی نشستند. پیغمبر ﷺ آنان را بسوی پرستش خداوند یکتا دعوت کرد. از دین اسلام برایشان سخن گفت و آیاتی از قرآن تلاوت نمود.

آن ها به یکدیگر گفتند:

ـ به خدا قسم، این مرد باید همان «پیغمبر» باشد که یهودیان از او خبر می‌دهند. مبادا که یهودیان از شما جلو افتند و به او ایمان آورند.

همگی اسلام آوردند، و قول دادند که سال آینده نیز با حضرت «محمد»ﷺ ملاقات کنند.

مردان خزرج پس از ملاقات با پیغمبر ﷺ به شهر خود «یثرب» بازگشتند. خبر مسلمان شدن خود را به همه اعلام کردند و خانواده‌هایشان را به دین اسلام دعوت نمودند.

* * *

اولین پیمان «عقبه»

یک سال گذشت. بار دیگر موسم حج فرا رسید. ۱۲ مرد از بزرگان مدینه به مکه رفتند؛ و مخفیانه با پیغمبر ﷺ دیدار کردند و با او بیعت نمودند که:

«برای خدا کسی را شریک قرار ندهند؛ دزدی نکنند؛ از زنا بپرهیزند؛ کودکان خود را نکشند و از دستور پیامبر نافرمانی نکنند».

* * *

نخستین سفیر و فرستاده‌ی پیامبر ﷺ

هنگامی که آن دوازده تن می‌خواستند به مدینه بازگردند، پیغمبر ﷺ مُصعب‌بن عُمَیر ؓ را با آنان فرستاد تا اسلام، قرآن و مسائل دینی را به مردم

مدینه بیاموزد.

پیامبر ﷺ ، برای انجام این امر مـهم و مسـئولیت خـطیر، جـوان شـایسته، پرهیزگار و شجاع بنام «مُصعَب بن عُمَیر» راکه از پیشگامان جوانان قریش به قبول اسلام بود برگزید. مصعب جوان، با خوشرویی و مهربانی در مدتی کوتاه وظیفه‌ی خود را به نحو احسن انجام داد؛ بسیاری از مردم یثرب را از شـرک و بت‌پرستی و خرافات نجات داد. اسلام به تمام نقاط شـهر «یـثرب» گسـترش یافت. تا آن جا که در تمام خانه‌ها سخن از اسلام و پیغمبر خدا بود. پیغمبر ﷺ از نصرت و پیروزی و توفیق عظیمی که در پرتو حکمت و کاردانی آن سفیر جوان و پرهیزگار بدست آمده بود، بسیار خوشحال شد.

* * *

دومین پیمان «عقبه»

یک سال دیگر گذشت. این بار نیز مسلمانان شهر یثرب برای مراسم حج به مکه آمدند و با پیغمبر ﷺ قرار گذاشتند که بعد از اعـمال حـج، پـنهانی بـا وی ملاقات کنند. مسلمانان یثرب یکی یکی در قرارگاه حاضر شدند، تعدادشان به ۷۵ تن می‌رسید. دو نفر از آنان نیز زن بودند. پیامبر همراه عمویش «عباس»بن عبدالمطلب (که بر دین پدرانش بود) به آنجا آمد.

در این دیدار «عباس» عموی پیغمبر (ص) اظهار داشت:

همان طور که می‌دانید «محمد» از ماست. او با عزت و سربلندی در مـیان فامیلش بسر می‌برد. در عین حال او میل دارد که نزد شـما بـیاید. چـنان چـه می‌توانید او را از شرّ مخالفین دور نگاه دارید، این شما و این رهـبرتان. و اگـر می‌دانید که پس از آمدن به نزد شما، او را به دشمن تسلیم می‌کنید، هم اکـنون

از او دست بردارید.

بزرگ قوم، «براءبن معرور» گفت: آن چه گفتی، شنیدیم. بخدا قسم، ما جز راستی، وفاداری و از جان گذشتگی در راه او قصد دیگری نداریم.

ـ اکنون ای «پیغمبر خدا» هر چه برای خود و خدایت می‌خواهی از ما درخواست کن.

پیامبر خداﷺ فرمود: من با شما بیعت می‌کنم که برای خدای یکتا شریک قرار ندهید و هم‌چون خانواده و فرزندان خود از من در برابر مخالفین حمایت کنید.

آن گاه پیامبر ﷺ دستش را پیش برد و با «انصار» (یاران) بیعت کرد که چون به سوی‌شان مهاجرت کند از او حمایت به عمل آورند.

* * *

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱ـ عرب های ساکن یثرب چند قبیله بودند؟ آن ها را نام ببرید.

۲ـ یهودیان به عرب‌های مدینه هنگامی که جنگ در می‌گرفت چه می‌گفتند؟

۳ـ بیعت ۱۲ نفر از بزرگان مدینه با پیامبر ﷺ در مورد چه چیزهایی بود؟

۴ـ چرا پیامبر ﷺ هنگام بازگشت ۱۲ نفر از اهل مدینه (مصعب) را همراه آنان فرستاد؟

۵- دومین پیمان میان انصار و پیامبر چگونه منعقد شد؟